شهرآرا

- روزنامه فرهنگی- اجتماعی- اطلاع رسانی
- صاحب امتیاز: شهرداری مشهد
- مدیر مسئول: سید میثم موسوی مهر
- سردبیر: سید سجاد طلوع هاشمی
- نشانی: میدان شهدا، نبش دانشگاه ۱
- دفتر مرکزی: ۵ - ۳۷۲۸۸۸۸۱
- نمابر: ۳۷۲۳۸۳۱۰
- روابط عمومی: ۳۷۲۴۳۱۱۰
- شماره پیامک: ۳۰۰۰۷۲۸۹

SHAHRARANEWS.IR

اشنبه

سال چهاردهم

۲۵ دی ۱۴۰۱

۲۲جمادی‌الثانی۱۴۴۴

شماره ۳۸۵۸

Mashhadchehreh.ir

Photoshahr.ir

میثاق‌نامه اخلاق حرفه‌ای

دمای هوای مشهد

رطوبت هوا ۴۳٪ ↑ ۲° ↓ -۴°

صبح ۳ - | ظهر ۴

عصر ۱ - | شب ۱

اوقات شرعی مشهد

اذان ظهر ۱۱:۴۰:۵۱ | نیمه شب شرعی ۲۲:۵۶:۲۰

غروب آفتاب ۱۶:۳۹:۳۴ | اذان صبح فردا ۰۵:۱۲:۵۶

اذان مغرب ۱۶:۵۹:۳۳ | طلوع آفتاب فردا ۰۶:۴۱:۵۰

کوچه

آدم‌ها را با حق می‌سنجند نه حق را با آدم‌ها

غلامرضا بنی‌اسدی
روزنامه نگار

حق نداریم گز نکرده، پاره کنیم. حق نداریم، بی الگو، قدم به راه بگذاریم. ما هم‌زبانان لسان‌الغیبیم که فرمود، طی این مرحله بی همرهی خضر مکن / ظلمات است بترس از خطر گمراهی. این ترس ارزشمند است. ارزش افزا هم می‌شود وقتی ما را به سمت تأسی از الگوهای برتر ببرد. ما درراه مانده نیستیم، اتفاقا، الگومندترین قوم هستیم. به جرئت می‌توان این را گفت چون در هیچ ساحتی وارد نشده‌ایم مگر آنکه اسوه‌های معصوم، راه برون رفت موفق از آن را پیش پای ما روشن کرده‌اند. چالش‌های اجتماعی، خطرگاه‌های معرفتی، فصل‌های طوفانی و.... که تقدیر روزهای آدمی است در مکتب ما نسخه‌های علاجی متقن دارد. می‌شود با خوانش روز آمد از آن، راه را یافت. خدا درجات علامه شهید مطهری را متعالی فرماید.

او در صفحه‌های ۱۸ و ۱۹ کتاب «سیری در نهج‌البلاغه» به ماجرایی می‌پردازد که تا همیشه سنجه شناخت را به دست می‌دهد به این شرح؛ طه حسین، ادیب و نویسند معروف مصری معاصر، در کتاب «علی و بنوه» داستان مردی را نقل می‌کند که در جریان جنگ جمل دچار تردید می‌شود، با خود می‌گوید چطور ممکن است شخصیت‌هایی در تراز طلحه و زبیر بر خطا باشند؟! درددل خود را با خود علی(ع) در میان می‌گذارد و از خود علی(ع) می‌پرسد که مگر ممکن است چنین شخصیت‌های عظیم باسابقه‌ای بر خطا روند؟ علی(ع) به او می‌فرماید: اِنَّکَ لَمَلْبُوسٌ علیک، اِنَّ الحَقَ وَالباطِلَ لا یُعْرَفانِ بِاَقْدارِ الرِّجالِ، اَعْرِفِ الْحَقَّ لَعَرِفَ اَهْلَهُ، وَاَعْرِفِ الباطِلَ تَعْرِفْ اَهْلَهُ یعنی تو سخت در اشتباهی، تو کار واژگونه کرده‌ای تو به جای اینکه حق و باطل را مقیاس عظمت و حقارت شخصیت‌ها قرار دهی، عظمت‌ها و حقارت‌ها را که قبلا با پندار خود فرض کرده‌ای، مقیاس حق و باطل قرار داده‌ای، تو می‌خواهی حق را با مقیاس افراد بشناسی! بر عکس رفتار کن! اول خود حق را بشناس آن وقت اهل حق را خواهی شناخت، خود باطل را بشناس آن وقت اهل باطل را خواهی شناخت. تنظیم تر از این ترازو چه می‌توان در میان نهاد که انسان را از حیرت نجات دهد؟ حق را معیارهای جاودان است. بشناسیم و هم خود را بدان تراز کنیم و هم بدین تراز دیگران را قامت بسنجیم. راه برون رفت از حیرت و رسیدن به حقیقت این است. راه رستگاری فردی و ملی نیز این گونه است. وقتی بتوانیم بر اساس استانداردهای علوی، خود را تنظیم کنیم، وقتی بتوانیم دیگران را به این قاعده ببینیم، رفتارها در مسیر اصلاح قرار خواهد گرفت. با این رفتار فردا هایمان قطعا بهتر از امروز می‌شود. مؤمنانه‌ترین خطی که می‌شود خواند این است.

گنجشک و سنگ

یک لولو برای خرمن بچه‌ها

علی موسی‌زاده
نویسنده و مدرس داستان

آخرش محمدعلی بعد از آن همه جنگولک بازی اعتراف کرده بود که «جو فریزر» از او بوکسور بهتری ساخته؛ بهترین نسخه از محمدعلی را. حتما در زندگی همه ما چیزی یا کسی هست که بهترین نسخه از ما را می‌سازد. با همان هوک‌های چپ مرگ بار و ریتم تهاجمی ترسناکی که متوقف نمی‌شود. حتما خدا برای هرکسی یک جو فریزر درست کرده است. اگر لائوتسه زنده بود قطع به یقین می‌گفت؛ «راه حقیقت این است که جوفریزر زندگی‌ات را پیدا کنی» و من سخت باور دارم که جوفریزر در آن سال‌های دور به‌صورت جاسم خرس بر ما نازل شده بود. جاسم خرس اواخر سال ۶۸ مثل پسمانده‌ای از روزهای نکبت توی شهرک قی شد؛ یک آواره بی‌خانمان که در هوای سرد پناه می‌برد به موتورخانه تا هرم لوله‌های بزرگ فلزی که آب جوش را توی شوفاژها پمپاژ می‌کرد گرمش کند. تابستان‌ها هم روی چمن‌های خنک پشت بلوک تا صبح غلت می‌خورد. نیمه‌شب‌ها اگر سایه‌اش را می‌دیدی، پای آتش کوچکش نشسته بود و سیخ به دست افیونش را دود می‌کرد سمت آسمان. نمی‌دانم چرا لقبش را گذاشته بودیم خرس، شاید به خاطر طرز زندگی‌اش بود و صورت همیشه کثیف و دودگرفته‌اش.

سال ۶۹ شهرک برای مرغ‌ها و خروس‌ها ناامن شد. معلوم بود کار چه‌کسی است ولی احدی حرفش را نمی‌زد. آخرش یا پرها و پوست مرغ را با کله‌ای که زل زده به بالا پیدا می‌کردند یا حیوان مفلوک سر از قفس‌های بزرگ مصلی درمی‌آورد چون پول شده بود و پولش یک بند انگشت خمیر سیاهی که دودش می‌رفت بالا و محو می‌شد. مردم چهارچشمی حواسشان را داده بودند به مرغ‌ها که سال ۷۰ رسید و دمپایی‌های کوت شده دم درها غیب شدند. همان موقع کراک تازه آمده بود توی دست موادفروش‌ها. قضیه طوری بود که هم‌زمان حالت صورت و بدن جاسم، جنس مواد و مدل دزدی‌ها با هم عوض می‌شد و ما می‌دانستیم تریاک پوست صورت را سیاه و براق می‌کند، کراک کرم می‌اندازد به گوشت تن، هروئین گونه‌ها را آب می‌کند طوری که انگار همه دندان‌هایت افتاده باشند؛ چیزی توی مایه‌های صورت جان کلود. سال ۷۴ جاسم شیشه می‌کشید و حالا نوبت لبه آلومینیمی پله‌ها رسیده بود. نیمه‌شب صدای تق‌تق بلندی شنیده می‌شد و بعد که دنبال صدا را می‌گرفتی، می‌رسیدی به یک پله که عین آدم پیر بی‌دندان شده و تبدیل شده به یک مکعب سیمانی جویده. چند ماه که گذشت نزدیک‌های سال تحویل توی هوای یخ جاسم را همه دیده بودند، افتاده بود توی سطل فلزی زباله و هرچه تقلا کرده بود نتوانسته بود خودش را بکشد بیرون. تمام آن شب را آواز ناله‌مانندی خوانده بود و نگذاشته بود خواب به چشم آدم‌های بلوک ۳۴ بیاید. دیدن این‌ها نعمتی توی خودش داشت که کسی متوجهش نبود. همین جاسم فوج‌فوج آدم را نجات داده بود که سمت دود و دم نروند ولی کارش توی سکوت و بی‌سروصدا بود. آخرش سپورها که کله صبح آمده بودند سطل را خالی کنند جاسم را کشیده بودند بیرون ولی هرچه بود هروئین کشیدن جاسم زیاده‌روی محض بود. چون مجبور بود حالا تمرکزش را بگذارد روی کابل‌های مسی. این یکی را نه مرغ جواب می‌داد نه دمپایی و نه زباله‌گردی. حالا یکهو می‌دیدی ساعت ۹ شب درست وقتی تیتراژ جنگجویان کوهستان قرار است بیاید روی صفحه تلویزیون، تمام خانه‌های یک بلوک تاریک می‌شدند چون جاسم کابل برق را تا حدود سی متر بریده بود و معلوم نبود کدام گوشه داشت سیم قطور را کلاف می‌کرد. تا اینکه همین مرحله کار دستش داد. روزی که برق نصف بلوک‌های شهرک قطع شد کسی از ما فکرش را نمی‌کرد قرار است چه پیدا بکنیم. چندنفر با لباس‌های مخصوص همراه یک مهندس ناظر از طرف شرکت برق آمده بودند. ما بچه‌ها مثل یک دسته مگس دنبالشان می‌دویدیم تا رسیدیم به ستونی که جاسم صلیب‌طور بالای آن گیر افتاده بود. حتما خواسته بود بیاید پایین که دست دیگرش را بند کرده بود به کابل فشارقوی و خشکش زده بود. آن بالا داشت جلو چشم‌های ما تبخیر می‌شد و از بدن و صورتش فقط تفاله‌ای از گوشت مانده بود که مثل گدازه‌های آتش‌فشانی به نظر می‌آمد. تمام زندگی جاسم یک هراس ممتد در قلب آدم‌های شهرک بود. همین باعث می‌شد که جاسم مقام یک منجی داشته باشد، یک پیامبر تاریک که رگ و پی خودش را رشته رشته قربانی می‌کرد که ما را بترساند. مبادا دست از پا خطا کنیم.

جلوه‌ای از جهنم را جلو روی ما آورده بود تا دودستی به فضیلت‌های قراضه و ناچیزمان بچسبیم. همه شهادت می‌دهیم که جاسم یک‌تنه باعث شد ما آدم‌های بی‌آزار و خوبی باشیم. قربانی شد تا کلاهمان را سفت بچسبیم و نسخه‌های بهتری از خودمان روکنیم. گاردمان پایین نیاید چون یک هوک چپ مرگ‌بار به سمت چانه استخوانی و شکننده ما روانه شده و باید بترسیم. تمام خوبی دو نسل از آدم‌ها (پدران و پسران) مدیون جاسم خرس بود، نخاله‌ترین آدم خاورمیانه که یک تنه همه را ترساند و نجات داد. برای جاسم که مادرها بچه‌هایشان را با او می‌ترساندند.

اول شخص

همچون تیری در قلب

برای مصطفی احمدی روشن، دانشمند هسته‌ای، به مناسبت سالروز شهادتش

آزاده چشمه‌سنگی
نویسنده

شناسنامه می‌گوید ۱۷ شهریور ۱۳۵۸ اما مادرش می‌گوید مصطفی را ظهر پنجشنبه، ۱۷ دی ۱۳۵۸ به دنیا آورده. هجدهم ماه صفر بود و پدرش از فرط خوشحالی هم‌وزن مصطفی خرما و شکلات خریده بود و شب جمعه‌ای بین مردم پخش می‌کرد. می‌گفت مولودی که روز پنجشنبه قدم به دنیا بگذارد، پاقدم مبارکی دارد. نحیف اندام بود و سر به راه. توی مدرسه، زمانی که قد خودش را به نسبت هم‌کلاسی‌هایش کوتاه‌تر می‌دید چه ساعت‌ها که در حیاط مدرسه بسکتبال بازی می‌کرد شاید قدش کمی بلندتر شود، نگو که او به‌واقع چند سر و گردن از تمام هم‌کلاسی‌هایش بلندتر بود. سال ۷۷ با قبولی در رشته مهندسی شیمی وارد دانشگاه صنعتی شریف شد و یک سال بعد از پایان کارشناسی، در حالی که دانشجوی ارشد بود، مرغ دلش نجیبانه بر شانه‌های فاطمه خانم بلوری نشست که بعدها پسرش علی را به دامن امن او سپرد. مصطفی که به موازات درس و پژوهش، از همان روزهای نخست دانشجویی، پای ثابت فعالیت‌های فرهنگی بسیج دانشجویی بود، معاونت فرهنگی بسیج دانشگاه را در کنار سایر فعالیت‌هایش بر عهده داشت و در اثنای سفرهای زیارتی و برنامه‌های فرهنگی، مذهبی بسیج، در همین ایام بود که به موازات تحصیل، وارد سازمان انرژی اتمی شد و در ادامه، رشته نانوبیوتکنولوژی را در مقطع دکتری انتخاب کرد. مطالعات او در سال‌های تحصیلات دانشگاهی بر روی پروژه «ساخت غشاهای پلیمری برای جداسازی گازها» بود که برای اولین بار در کشور صورت می‌گرفت و مقالاتی به زبان‌های انگلیسی در مجلات معتبر جهانی منتشر می‌کرد. مصطفی احمدی روشن، از پایه گذاران سایت هسته‌ای نطنز بود و علاوه بر تولید اورانیوم ۳/۵ تا ۵ درصد، در تأمین کالاها و تجهیزات هسته‌ای در زمان تحریم‌ها تأثیر به‌سزایی داشت. کار اصلی او در نطنز، کار با پیمان کاران و جلب اعتماد آن‌ها برای تأمین مایحتاج سایت بود. اما آنچه نام او را در چشم دشمن پررنگ کرده بود، حضور کارساز او در جریان حمله ویروس استاکس‌نت بود. زمانی که این ویروس به سیستم‌های سایت نطنز وارد شد، هیچ وظیفه‌ای متوجه شهید احمدی نبود تا به حل مشکل بپردازد. رفع این بحران نه در حوزه وظایف و نه در حیطه تخصص او بود اما به قول همسرش؛ اسطوره زندگی شهید احمدی، جاوید الاثر احمد متوسلیان بود که هم در رسیدن به اهدافش خط‌شکن و جسور بود و هم در مقابله با اسرائیل مصمم و خستگی‌ناپذیر عمل می‌کرد. پس با بروز چنین اختلالی، به سرعت گروهی از نخبگان کامپیوتر و الکترونیک را بسیج کرد تا دستگاه‌های آلوده را کشف و ویروس را مهار کنند. تا قبل از ورود این ویروس که انحصارا برای حمله به ساختار سایت هسته‌ای طراحی شده بود، کسی از شدت آسیب‌پذیری سیستم خبر نداشت. عدو سبب خیر شد و با اصلاح زیرساخت‌ها و بازنگری اساسی در سیستم، موفق شدند هم تراز نمونه خارجی plc زیمنس آلمان، گونه بومی آن را طراحی کنند تا این شبکه را به یکی از نفوذناپذیرترین شبکه‌های دنیا تبدیل کنند. این جدیت و ابتکار شهید احمدی بود که حیرت و احساس خطر را در دشمن برانگیخت و نهایتا در ۲۱ دی ۱۳۹۰، مصادف با ۱۷ ماه صفر، در حالی که همچنان پیراهن عزای اباعبدا... را بر تن داشت، هنگام عزیمت به محل کار با چسباندن بمب مغناطیسی به بدنه خودرو اش او را به شهادت رساندند تا بار دیگر قساوت و حقارت رژیم صهیونیستی بر جامعه جهانی آشکار شود. شهادتی که به گفته رهبر معظم انقلاب «مانند تیری در قلب ما نشست» و پس از آن با اعلام آمادگی هزاران دانشجو برای تغییر رشته در راه ادامه مسیر شهید احمدی روشن، بار دیگر از زخم‌های تازه دشمن، جوانه‌های امید و پیشرفت بروید.

شهید مصطفی احمدی روشن چهارروز پس از ترور، یعنی ۲۴ دی ۱۳۹۰ مصادف با اربعین حسینی در میان خیل مردم انقلابی و قدرشناس، در حریم امامزاده علی‌اکبر چیذر با سربلندی به آغوش خاک بازگشت.

روایت روز

برف داریم تا برف

علیرضا حیدری
روزنامه‌نگار

از چند روز قبل اعلام می‌کنند که مثلا در پایان هفته بعد برف خوبی خواهد بارید. حالا ببارد یا نبارد خودش حکایت دیگری است! همچنان که از دو هفته پیش، برای پایان هفته گذشته مشهد پیش‌بینی بارش برفی سنگین کرده بودند. اما آن روزها اصلا خبر نداشتیم قرار است کی برفی ببارد یا نبارد، سبک باشد یا سنگین! اگر هم خبری منتشر می‌شد، برخی خبردار می‌شدند و خیلی‌ها شب را به‌راحتی می‌خوابیدند برای بیدارشدن در فردایی چون روزهای قبل. آن روزها از بارش برف خبردار نمی‌شدیم؛ بلکه غافل‌گیر می‌شدیم. وقتی صبح بیدار می‌شدیم تازه می‌دیدیم چه خبر است و در حیاط خانه سی‌سانت و بلکه بیشتر برف نشسته است و انصافا چقدر زیبا بود وقتی چشم باز می‌کردی و می‌دیدی دورتادور دیوار تاجی از برف نشسته است و شاخه‌های درخت داخل حیاط هم خم شده از سنگینی برف. همیشه در برابر کار انجام شده قرار می‌گرفتیم. مدرسه‌ها تعطیل می‌شد؛ ولی کار ما تا ظهر برف روبی از پشت‌بام و حیاط و کوچه تا خیابان بود. خیابانی که دیگر امکان رفت‌وآمد نداشت. تپه‌های ریزودرشت برف امکان دید را هم مختل می‌کرد؛ چه برسد به تردد و رفت‌وآمد. البته آن روزها از هر چند خانه شاید یک نفر خودرویی داشت که مجبور بود چند روز از خیرش بگذرد. این قصه دست‌کم یک هفته ادامه داشت. اگر هوا گرم‌تر می‌شد، آب شدن زودتر برف‌ها را در پی داشت و البته آب و گلی که سر و وضعی برایمان باقی نمی‌گذاشت. ولی اگر سرد و یخبندان می‌شد، دست‌کم تا یک هفته گرفتار برف و یخ بودیم و زمین خوردن‌ها و گاهی مصدومیت. جالب‌تر اینکه گاهی هم از سر شب برف می‌بارید و تا صبح باید چند بار پشت‌بام را برف می‌انداختیم و حیاط و کوچه را تمیز می‌کردیم وگرنه صبح مکافات داشتیم با سنگینی برف. آن روزها برف نازنین، کارآفرین هم بود؛ صبح که پا می‌شدیم، صدایی به گوش می‌رسید؛ برف‌انداز؛ برف‌انداز...

عکس روز

برف پرحرف

اینجا خلج سفیدپوش است. کوه‌های بلندش وقتی شهر آلوده نیست و مهی دورش نباشد از همه‌جا پیداست. جاده زیبای خلج به هفت‌حوض می‌خورد و غارمغان. توی راه از این دست کلبه‌های گلی و تک درخت‌هایی که آدم را یاد مرحوم کیارستمی می‌اندازد کم نمی‌بینید. نزدیک خلج احتمالا نقطه‌های سیاه آدم‌هایی می‌بینید که دور آتش جمع شده‌اند یا دارند با تیوب از یک بالایی سُر می‌خورند پایین.

عکس: میلاد سمنگانی | شهرآرا

کارتون شهر

محمدرضا میرشاه‌ولد

وزیر نیرو:
کارشناسان توصیه کرده‌اند، در این روزهای سرد مردم بخاری‌ها را شش ساعت خاموش کنند و لباس گرم بپوشند

شوخی بی‌شوخی

کاریکلماتورهای سرمایشی

مهدی محمدی
طنزپرداز

- در فصل سرد، کاپشن فروش‌ها بازارگرمی می‌کنند.
- قدیم‌ترها ننه‌سرما حرف خودش را به کرسی می‌نشاند تا تمام اهالی منزل را به زیر کرسی بکشاند.
- زمستان با سلاح سرد خودش کاری کرد که دستمان را بالا ببریم تا ژاکت تنمان کنیم.
- هرچه دمای زمستان سردتر باشد، آدم برفی به بقای خودش دلگرم‌تر است.
- آدم برفی مهربان وقتی دید هویجی که نقش دماغش را داشت خرگوش گرسنه خورد، توانست نفس راحتی بکشد.
- دوست داشتم کلاه سر پسربچه گل‌فروش سرچهارراه بگذارم که بدون کلاه داشت کارش را انجام می‌داد.
- روزهای کوتاه زمستان برای خانه‌ای که بخاری نداشته باشد از روزهای بلند تابستان بلندتر است.
- تا زمستان سلاح سرد خودش را به سمت درخت گرفت، همان چند تا برگ باقی مانده درخت هم ریخت.
- مفسد اقتصادی گفت کاش می‌شد این همه سرمای زمستان را احتکار کنم و در گرمای تابستان بفروشم.
- توده هوای سرد زمستان نتوانست از توده پشم گوسفند عبورو به بدن گوسفند نفوذکند.
- زمین‌شناسی که مدعی بود مدرکش را از یک دانشگاه معتبر گرفته است گفت اگر دمای شهر به منفی سی درجه برسد، علاوه بر آدم‌ها، زمین هم خواهد لرزید.
- آن‌قدر هوا سرد شده است که انگار از همان سر صبح، عصر یخبندان شروع شده است.
- برای کسی که کولر می‌فروشد بسیار دشوار است که در این شدت سرما بخواهد بازار گرمی کند.
- این روزها حتی خورشید هم به زمین نگاه سردی دارد.
- تا وقتی سرما از سرِ ما دست برندارد، مجبوریم خودمان کلاه سر خودمان بگذاریم.
- در المپیک زمستانی، گل‌های یخ زیادی به ثمر رسیدند.
- درجاده یخ‌زده هرچه ماشین‌های بیشتری زنجیر چرخ داشته باشند، احتمال تصادف زنجیره‌ای کمتر است.

چکامه

تو مثل منی برف
راه می‌روی و آب می‌شوی.
تو مثل منی برف
آتش را روشن می‌کنی
تا در هرمش بمیری
یاس‌های تابستانی ادای تو را در می‌آورند
پروانه‌ها که تو را ندیدند
عاشق او می‌شوند
نکند سرنوشت مرا جایی دیده‌ای برف.
کاش می‌توانستی تابستان‌ها ببارى
تا با تن‌پوشی از برف
برابر خورشید عشوه‌ها می‌کردیم.
به شادی مردم اعتماد مکن برف
تا می‌باری نعمتی
چون بنشینی به لعنتشان دچاری.

شمس لنگرودی